



• درآمد

همراهی و همدلی با برادر از نوجوانی و مبارزه پیگیر با رژیم طاغوتی، گفتگوی حجت‌الاسلام هاشمی نژاد را از نکاتی سرشار می‌سازد که در دیگر مصاحبه‌ها کمتر بدانها اشارت رفته و از نظر پژوهش‌های تاریخی دارای ارزش فراوانی است.

«شهید هاشمی نژاد در قامت یک برادر» گفت و شنود با حجت

الاسلام سید احمد هاشمی نژاد

مجتهد مسلم بود...

طبعاً با توجه به اختلاف سنی من با ایشان، خود شخصاً شاهد دوران کودکی ایشان نبودم، ولی از مادر، همشیره‌های بزرگ‌تر، اقوام، خویشان و همسایه‌ها درباره ایشان مطالبی را می‌شنیدم. پدر من شخصی مذهبی، مردمی و ساده بود. ما زندگی بسیار ساده و زیر متوسطی داشتیم و شهید هاشمی نژاد از نزدیک فقر جامعه را احساس و در دفاع از قشرهای مستضعف، با اعتقاد و ایمان و آنچه که خود لمس کرده بودند، حرکت می‌کردند. با توجه به اینکه خانواده ما خانواده‌ای مذهبی بود، پدرم خیلی دوست داشت که ایشان روحانی شود، پس شهید هاشمی نژاد را خدمت آیت‌الله کوهستانی در کوهستان که یک فرسخ با بهشهر فاصله داشت برد.

ایشان از کودکی از محضر آیت‌الله کوهستانی که شخصیت برجسته، معنوی و عالم حوزه بودند، بهره بردند. آیت‌الله کوهستانی شخصیتی بودند که رژیم وقت خیلی از ایشان حساب می‌برد و می‌ترسید، طوری که وقتی امام را دستگیر کردند و همه مراجع به طرف تهران حرکت کردند، وقتی آیت‌الله کوهستانی عازم تهران شدند، رژیم جلوی ایشان را گرفت و مانع شد، چون اگر به تهران می‌رسیدند، کل مازندران حرکت می‌کرد. بنابراین آیت‌الله کوهستانی در شکل‌دهی شخصیت فکری، فرهنگی، مذهبی، دینی و اعتقادی ایشان نقش اصلی را ایفا می‌کردند. منزل آیت‌الله کوهستانی چسبیده به مدرسه و حسینیه‌شان بود. همسر آیت‌الله کوهستانی که ما به ایشان نه می‌گفتیم، خانم فوق‌العاده‌ای بودند و برای من نقل می‌کردند: «عبدالکریم از همان کودکی از وقتی که برای طلبگی به حوزه رفت می‌دیدم که اکثراً نیمه‌های شب بلند می‌شد و نماز شب می‌خواند.» به این ترتیب ایشان در سن بیست سالگی تقریباً جافاده و سخنرانی قوی شده بودند، طوری که آیت‌الله فلسفی خطیب بزرگ در یکی از منبرهایشان نقل می‌کردند که سید جوانی پیدا شده و کتابی به نام «منظره دکتر و پیر» نوشته است که کتاب فوق‌العاده‌ای است و مطالعه آن را به همه توصیه می‌کنم. در شهر ما مردم از کودکی ایشان خاطراتی دارند که ایشان بچه بسیار آرام، متین، جافاده و مؤدب بود. البته یکی از اقوام نقل می‌کرد که پس از اینکه پدر، ایشان را خدمت آیت‌الله کوهستانی برد، یک روز که آقای کوهستانی می‌خواستند درس را شروع کنند، شهید هاشمی نژاد فرار کردند، چون هنوز درس

ابتدائی را به پایان رساندم، به اصرار ایشان به مشهد آمدم و با ایشان زندگی کردم و مطالعه دروس حوزوی را شروع کردم و تحت تربیت ایشان بودم. طبعاً در بخش عظیمی از زندگی ایشان حضور داشتم و شاهد آن بودم، البته به‌جز زمانی که من در زندان بودم و ایشان بیرون از زندان یا برعکس. در زندان ما با هم نبودیم، با هم نه به معنایی که هم‌زمان نبودیم (مواردی پیش می‌آمد که هم‌زمان در زندان بودیم)، ولی در یک جا نبودیم، چون نوع فعالیت‌های ما با یکدیگر تفاوت داشت و جایگاه

زمانی که کلاس ششم ابتدائی را به پایان رساندم، به اصرار ایشان به مشهد آمدم و با ایشان زندگی کردم و مطالعه دروس حوزوی را شروع کردم و تحت تربیت ایشان بودم. ما فقط زمانی که من در زندان بودم و ایشان بیرون از زندان یا برعکس. مواردی پیش می‌آمد که هم‌زمان در زندان بودیم، ولی در یک جا نبودیم، چون ایشان جایگاه خاصی بود که رژیم خیلی حساس بود.

ایشان جایگاه خاصی بودند که رژیم خیلی حساس بود. یک سخنرانی ایشان می‌توانست به اندازه چندین عملیات چریکی و مبارزه مسلحانه ارزش داشته باشد و واقعا هم ارزش داشت و باعث تحول و تحرک در جامعه می‌شد، در حالی که کار ما اثر آن چنانی نداشت.

سؤال من این بود که از دوران کودکی ایشان مطلبی به خاطر دارید؟

شهید هاشمی نژاد متولد سال ۱۳۱۱ بودند و بنده متولد سال ۱۳۲۸ هستم، یعنی ایشان اولین پسر خانواده و من آخرین پسر خانواده بودم که اتفاقاً فرزند اول و آخر خانواده به قول معروف آخوند شدیم و وسطی‌ها غیروحانی و بازاری شدند.

از دوران کودکی شهید هاشمی نژاد اگر خاطره‌ای در ذهن دارید که نشان‌دهنده شخصیت ایشان باشد، بفرمائید.

از شما و دوستانی که در این نشریه تلاش و فعالیت می‌کنید تا یاد و خاطره شهیدان بزرگ انقلاب اسلامی را که هر کدامشان استوانه‌های این نظام بودند و نقش اصلی را در پیروزی و تداوم این انقلاب برعهده داشتند، زنده نگه دارید، بسیار سپاسگزارم. شهید هاشمی نژاد هم یکی از شخصیت‌های بزرگ این انقلاب است و باید بگویم متأسفانه به‌رغم اینکه در سالگردها پیرامون شخصیت ایشان سخنرانی و مقاله‌هایی نوشته می‌شود، ولی به نظر من عمق شخصیت اصیل ایشان شناخته نشده است. بعضی اشاره به سخنوری ایشان دارند و می‌گویند ایشان سخنران بی‌نظیری بودند، بعضی هم از قلم بسیار شیوا و مردم‌پسند ایشان سخن می‌گویند و همین‌طور از اینکه ایشان استاد حوزه بودند و شخصیت برجسته‌ای داشتند. البته همه اینها درست است، ولی به نظر من شخصیت شهید هاشمی نژاد را بهتر از هر کسی شخص امام(ره) و مقام معظم رهبری و دوستان نزدیکشان مانند آقای طبسی می‌توانند برای مردم بیان کنند. تعبیری که امام درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد داشتند، کمتر درباره سایر شخصیت‌ها به کار برده شده است. ایشان درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد فرموده‌اند: «جوانمرد عالم فاضل مجاهد» چنین تعبیری را امام(ره) راجع به سایر شخصیت‌ها از جمله شهید بهشتی نکرده‌اند. امام درباره شخصیت شهید هاشمی نژاد بر اینکه ایشان مجتهد مسلم و مرد جوانمردی بود، تأکید داشتند و جوانمردی و شجاعت از خصوصیات بود که امام(ره) در زندگی ایشان به‌خوبی لمس کرده بودند و باید روی کلمه کلمه بیان‌های حضرت امام(ره) فکر و دقت کرد.

در روز شهادت ایشان در ساعت دو بعد از ظهر، مقام معظم رهبری پیامی را فرستادند که متن آن از رادیو پخش می‌شد و انصافاً متن زیبا و پرمحتوایی بود. شخصیت‌های دیگر آن روزها مثل آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله منتظری و آقای طبسی و بسیاری از شخصیت‌های درجه اول کشور درباره ایشان صحبت کردند. تعبیری که یکی از شخصیت‌ها درباره ایشان داشتند این بود که زبان شهید هاشمی نژاد همچون شمشیر مالک اشتر بود، یعنی تا این حد برنده بود و واقعا هم دشمن را به زانو در می‌آورد. البته من همه و وقتم را با ایشان نبودم. زمانی که کلاس ششم



هر زمینه‌ای که وارد می‌شدند، با عالی‌ترین سطح علمی بحث می‌کردند، طوری که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد ایشان دکتری ندارند. مثلاً شهید هاشمی نژاد در کتابی درباره مشکلات مذهبی روز و یا امام زمان (عج) و طول عمرشان و اینکه از لحاظ علمی و بیولوژیکی آیا این امکان وجود دارد یا خیر، چنان بحثی کرده بودند که همه فکر می‌کردند ایشان مدارج بالای علمی و آکادمیک را طی کرده‌اند.

زمانی که وارد مشهد ششید، اندکی بعد مبارزات شروع شد. از روزهای اول نهضت از سوی امام و برخورد شهید هاشمی نژاد خاطراتی دارید؟

در مشهد سه نفر محور انقلاب بودند: شهید هاشمی نژاد، آقای خامنه‌ای و آقای طوسی. آقای خامنه‌ای در آگاهی به روشنفکران و دانشجویان تلاش می‌کردند. آقای طوسی کمتر صحبت می‌کردند و بیشتر در زمینه درس و تربیت طلاب فعال بودند و حوزه را اداره می‌کردند و گاهی هم سخنرانی می‌کردند. شهید هاشمی نژاد تقریباً در هر سه نوع فعالیت حضور داشتند، یعنی یک چهره متدین و در اوج مبارزه بودند و تقوای کم‌نظیری داشتند. بنده در این مدت یک کلمه غیبت و تهمت درباره کسی از ایشان نشنیدم و در اوج مبارزه حتی رعایت مستحیبات را هم می‌کردند. در واجبات هم که ایشان عالم بزرگی بودند. ایشان از اوج مبارزات و زندان رفتن‌ها در عرصه سخنوری، نویسندگی و تدریس در حوزه هم فعال بودند که همه اینها مجموعه خوبی با ویژگی‌های خاصی بود و نظیرشان را در کمتر کسی می‌توان یافت. ایشان از یک سو استاد بزرگ حوزه بودند و دروسی چون کفایتین، رسائل و مکاسب تدریس می‌کردند و از سوی دیگر نویسنده متبحر و قهار و محقق فوق‌العاده‌ای بودند، طوری که به قدری در بحث و استدلال مسائل علمی، دینی، حوزوی و مسائل گوناگون قوی بودند که امکان نداشت کسی در بحث با ایشان بتواند موفق شود. مبارزی که به تعبیر امام (ره) مردی جوانمرد و عالم و فاضل و مجاهد بودند. گاهی مواقع می‌گویم واقعا حیف شد که اخوی به شهادت رسیدند و از طرفی هم می‌گویم شهادت برای زنده نگه داشتن دین و اسلام آمده‌اند و شهادت و خون آنها باعث زنده شدن بیشتر اسلام می‌شود. البته شخصیت‌هایی مثل ایشان، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله بهشتی هر کدام می‌توانستند استوانه‌های بزرگی از انقلاب باشند و ثمر دهند. به همین دلیل می‌گویم حیف شد زیرا تازه پس از انقلاب زمان نمرده‌ی آنها بود و انقلاب باید از وجود آنها استفاده می‌کرد. بارها می‌گفتند: «می‌ترسم به شهادت برسیم و هر آنچه در من است با من دفن شود.» متأسفانه در این زمینه بسیار کوتاهی شد. حزب جمهوری اسلامی هم در استفاده از ایشان کوتاهی کرد. ایشان دبیر حزب استان خراسان بودند. البته برای ایشان اقتضای نبود که با حزب همکاری کنند، بلکه این حزب بود که از شخصیت ایشان استفاده می‌کرد. ایشان می‌خواستند از شخصیت، موقعیت و اعتباری که داشتند برای حزب استفاده کنند، لذا حیف شد از این جهت که شخصیت برجسته، عالم، فاضل، مجاهد، اهل تحقیق، مطالعه و بررسی در ابعاد گوناگون و عمیق در مسائل، هر آنچه که داشت با خودش دفن شود. چنین شخصیتی در مشهد یکی از محورهای اصلی مبارزه بود. منزل ایشان که من هم اکثراً آنجا بودم خانه ساده و کوچکی در کوچه دریا دل بین چهارراه حاج دبیر و چهارراه عشرت آباد بود. حادثه مسجد



ایشان در سن بیست سالگی تقریباً جاقفاده و سخنرانی قوی شده بود، طوری که آیت‌الله فلسفی، خطیب بزرگ در یکی از منبرهای خود نقل می‌کرد که سید جوانی پیدا شده و کتابی به نام «مناظره دکتر و پیر» نوشته است که کتاب فوق‌العاده‌ای است و مطالعه آن را به همه توصیه می‌کنم.

وقتی تحصیل در حوزه را شروع کردم، از همان ابتدا دوست داشتم لباس روحانیت بر تن کنم و علاقه خاصی به این لباس داشتم. شاید علتش شخصیت حاج آقا، محبوبیت ایشان در میان مردم، علاقه مردم به ایشان و مواضع سیاسی و انقلابی ایشان و احترامی بود که مردم به این لباس می‌گذاشتند و من خود به خود جذب شخصیت ایشان شدم؛ ولی وقتی که شوهر هم‌شیره به ایشان گفتند که فلانی می‌خواهد لباس روحانیت بپوشد، ایشان ناراحت شدند و مخالفت کردند. البته به خود من چیزی نگفتند، ولی شنیدم که گفته بودند، نه زود است. شاید نظر ایشان این بود که سنش پائین است و نمی‌تواند حرمت لباس را نگه دارد، ولی من برعکس فکر می‌کردم که این لباس نوعی تقوا برای انسان می‌آورد، یعنی وقتی من با لباس روحانیت هستم، مقدم خیلی از مسائل را در راه رفتم، نگاه‌هایم، خوردنم، نشستم، حرف زدنم و ارتباطم با مردم رعایت کنم. البته گاهی لازم می‌شد مثلاً در رانندگی، رفتن به بازار و پارک یا بچه‌ها با لباس شخصی بروم و احساس می‌کردم محدودیت‌هایی که در لباس روحانیت دارم، در لباس شخصی ندارم. با توجه به اعتقاد و اصرار من، ایشان چون اشتیاق و علاقه مرا دیده بودند و شوهر هم‌شیره هم از طرف من قول داده بودند که حرمت لباس را نگه دارم، بالاخره ایشان موافقت کردند و من از همان ابتدای تحصیل در حوزه با لباس روحانیت بودم.

آیا خود شهید هم تحصیلات آکادمیک داشتند؟

شهید هاشمی نژاد ظاهر تحصیلات جدید نداشتند، ولی آن‌قدر اهل مطالعه، دقت، بررسی، پژوهش و تحقیق بودند که مردم در اکثر اطلاعیه‌هایی که در سخنرانی‌های ایشان بخش می‌شد می‌نوشتند دکتر سید عبدالکریم هاشمی نژاد، یعنی هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که ایشان مراحل دکتری را طی کرده باشند. به این دلیل که در هر زمینه‌ای به‌طور علمی و دقیق وارد بحث می‌شدند و انصافاً هم همه لذت می‌بردند. ایشان در پاسخ به سئوالات هم این گونه بودند. شهید هاشمی نژاد در بهشهر هر سال یک هفته به حرمت مردم در اجتماع چند هزار نفری در مسجد نصیرخان یا امام حسین - که این مسجد هنوز هست - هر شب، جلسه پاسخ به سئوالات داشتند. به هر حال ایشان در تحقیقات و مطالعاتشان بسیار عمیق بودند و در

و محیط برایشان جان نیتاده بود. پدر دوباره ایشان را نزد آیت‌الله کوهستانی برد و آیت‌الله کوهستانی هم با جاذبه خاصی که داشتند، ایشان را جذب و درس را شروع کردند.

خوشبختانه ایشان با وجود سن کم مجتهد مسلم بودند و خیلی از مراجع، از جمله آیت‌الله قمی را در مشهد به بحث آزاد دعوت می‌کردند و می‌گفتند آقایان اگر حرفی دارند بیایند بنشینیم مذاکره، بحث و استدلال کنیم.

شهید هاشمی نژاد چنین شخصیتی بود و طبعاً من نمی‌توانم از کودکی ایشان زیاد سخن بگویم. شاید در بهشهر و در منطقه ما هنوز پیرمردهایی باشند که بتوانند در این زمینه مطالب و خاطراتی را بیسان کنند. البته اخوی دوم ما اگر زنده بودند، می‌توانستند در این باره بسیار سخن بگویند، اما متأسفانه دو سال پیش بر اثر ابتلا به سرطان فوت کردند.

فرمودید کلاس ششم ابتدایی بودید که به مشهد رفتید. ماجرای سفرتان به آنجا و نوع بحثی که شهید هاشمی نژاد با شما کرده بودند تا شما را به خواندن دروس حوزوی ترغیب کنند، چه بود؟

من شش ساله بودم و هنوز مدرسه نمی‌رفتم و یا اوایل مدرسه رفتن بود که پدرم فوت کرد. بنده الان ۵۸ سال دارم و نزدیک به ۵۲ سال است که پدرم فوت کرده‌اند. البته مادرم یک سال یا شش ماه قبل از دستگیری اولم در سال ۵۱ فوت کرد. در محوش زندگی زیر متوسطی داشتیم و آن برادرم که در بهشهر بود، شاگرد یک مغازه بود و زندگی به‌سختی می‌گذشت. شهید هاشمی نژاد هم از کودکی به من علاقه، لطف و محبت خاصی داشتند. برخلاف برادر دیگرم که اندکی شیطنت داشت، من بچه آرامی بودم. گاهی آن برادرم شوخی می‌کرد و می‌گفت: «تو زرنگ بودی، تک‌ها را من می‌خوردم و تو در می‌رفتی.» به هر حال شهید هاشمی نژاد تمایل داشتند که من همراه ایشان به مشهد بروم. بعد از صحبت با مادرم و موافقت وی، ایشان با من صحبت کردند و گفتند: «دوست داری به مشهد بیایی و با ما باشی؟» ما به خانم ایشان زن داداش می‌گفتم که خانم بافضیلتی، ارزشمند و خوبی بود و مثل مادرم به من محبت و رسیدگی می‌کردند. به این ترتیب مرا همراه خود به مشهد بردند و من در منزل ایشان بودم. بعد از دبیرستان و پس از آنکه وارد حوزه شدم، بعد از حوزه به منزل شهید هاشمی نژاد برمی‌گشتم، یعنی بعد از کلاس مثل سایر طلبه‌ها به حجره نمی‌رفتم. ایشان در مبارزه و شخصیت قابل احترامی بودند و مرتباً دستگیر می‌شدند و من عملاً جذب ایشان شده بودم.

شما به دبیرستان و حوزه اشاره کردید. آیا ایشان مخالفتی با تحصیلات آکادمیک نداشتند؟

خیر، اتفاقاً با درس حوزه ممکن بود مخالفت کنند، البته مخالفت نه به آن معنا که البته برای این مخالفت دلیل هم داشتند، ولی با تحصیلات آکادمیک مخالفتی نداشتند. ایشان مرا در بهترین دبیرستان وقت در مشهد ثبت‌نام کرد و بنده تا سوم دبیرستان را هم خواندم. بهترین دبیرستان‌های وقت، دبیرستان علوی به مدیریت مرحوم حاج آقا علوی و دبیرستان عطائی بود که رئیس این دبیرستان روحانی‌ای بود به نام آقای عطائی که در حال حاضر در بخش پژوهش استان قدس رضوی فعالیت می‌کنند.





فیلم برداری می کردند. در واقع بنده بعد از ماجرای مسجد فیل به مشهد رفتم. فضای اختناق آن دوران حکم می کرد که فشارهایی از سوی ساواک یا عوامل رژیم بر منزل ایشان وارد کنند. آیا شما شاهد چنین مسائلی بودید؟

آن زمان کنترل شدید بود و ایشان مرتباً احضار و بازداشت می شد و بعد هم ممنوع المنبر شد. البته ایشان با نام‌های مختلف مثل حسینی، هاشمی نژاد مشنهدی و... در سراسر کشور منبر می رفتند. بیشتر منبرهایشان در تهران بود. البته در مازندران و شهر بابل هم با اسم مستعار منبر داشتند. بلافاصله چند شب بعد از سخنرانی ایشان مشخص می شد که چه کسی منبر داشته است و معمولاً منبرهایشان کمتر ادامه پیدا می کرد. در مشهد پانزدهم یکی از خیابان‌ها پاساژ بزرگی بود و منبر ایشان آنجا برگزار می شد و جمعیت عظیمی از روشنفکران، تحصیلکرده‌ها، دانشجویان و اساتید دانشگاه‌ها پای منبر ایشان بودند. هم‌زمان با ایشان ۵۰۰ متر پانزدهم در همان مسجد فیل آقای کافی معروف منبر می رفت که منبر ایشان خطری برای نظام نداشت. ایشان یک روضه خوان باسواد بود و انقلابی نبود که رژیم از ایشان وحشت داشته باشد. البته ایشان خوب صحبت می کرد و روضه می خواند. لذا اگر ایشان ۲۰ شب منبر می رفت خم به ابروی کسی نمی آمد، ولی وقتی قرار بود شهید هاشمی نژاد ۱۰ شب به منبر برود، شب ششم منبر ایشان را تعطیل می کردند. حرف‌هایی که ایشان می زد برای افشاکاری، روشنگری و آگاهی بخشی به جامعه بود و لریزه بر اندام رژیم می انداخت و برای سرگرمی نبود، به همین دلیل مدام تحت کنترل بود.

به خاطر دارم بعد از مدت‌ها که به مشهد رفته بودم، شب‌ها برای اقامه نماز به مسجد حاج ملاهاشم که در نزدیکی حرم قرار داشت و آقای مروری معروف در آن مسجد نماز می خواند، می رفتند، چون ایشان در نماز و سواست داشتند و مقید بودند که نماز را به جماعت بخوانند، پشت سر آقای مروری نماز را به جماعت می خواندند. ما هم همراه ایشان به آن مسجد می رفتیم. بعد هم به مسجد گوهرشاد می رفتند و در کلاس درس آیت الله میلانی شرکت می کردند. من هم چون سن کم بود، بیرون مسجد می نشستم و مطالعه می کردم و قدم می زدم تا درس ایشان تمام شود و به اتفاق به منزل برمی گشتم. بین مسجد ملاهاشم و مسجد گوهرشاد ده دقیقه یک ربع پیاده راه

حادثه مسجد فیل یکی از پررنگ‌ترین نقاط مبارزاتی ایشان در شروع مبارزات است. اگر در این بساطه مطلبی دارید استفاده می کنیم.

حادثه مسجد فیل در سال ۴۳ رخ داد که من هنوز در بهشت بودم، ولی اخبار به ما می رسید. ایشان ۱۰ شب در مسجد فیل منبر رفتند و در هر شب یکی از لویج شش گانه دولت (لویج ایالتی-ولایتی) را تشریح می کردند. و راجع به حقوق زنان، انتخابات، اراضی و مسائل گوناگون بحث‌های انتقادی داشتند و به شدت به مواضع حکومت در این زمینه حمله کردند. جمعیت کثیری هم در آن شب‌ها در مسجد حضور داشتند. مسجد فیل مسجد بزرگی بود که علاوه بر داخل آن در خیابان‌ها هم جمعیت زیادی بود طوری که خیابان‌ها بسته می شد. این سخنرانی‌ها تا ده شب ادامه داشت که در شب دهم کلاتری محل مسجد را محاصره کرد و ساواک هم به مسجد حمله کرد تا ایشان را دستگیر کند. در این میان چراغ‌ها را خاموش کردند تا ایشان را از آنجا فراری دهند و از طرفی جمعیت متفرق شوند و از مسجد بیرون بروند ولی مردم همچنان در آنجا بودند. ظاهراً ایشان را دستگیر می کنند و از مسجد بیرون می آورند و سوار فوسکس واگن می کنند که یکی دو تا از مردم جلوی ماشین می خوابند تا مانع حرکت ماشین شوند. مأموران ساواک هم به آن دو نفر تیراندازی می کنند و آنها را به شهادت می رسانند. بنده عکس یکی از آن دو نفر را پیدا کردم و همراه با خاطر اتستیان در آن کتاب آورده‌ام. به این ترتیب یکی دو نفر کشته شدند و تعدادی هم دستگیر شدند. همان شب شهید هاشمی نژاد را بازداشت کردند. حتی شنیدم که ایشان تا مرز اعدام هم پیش رفتند که البته شخصیت ایشان شخصیت قابل احترامی بود. همان زمان آیت الله میلانی در مشهد اعلامیه تندی علیه رژیم در حمایت از شهید هاشمی نژاد دادند که از ایشان انتظار چنین اعلامیه تندی نمی رفت. همچنین شنیدم بودم که آیت الله حکیم هم در نصف اقدام کرده بود و همین طور بعضی دیگر از مراجع اعلامیه‌هایی دادند و علیه این قضیه واکنش‌هایی نشان دادند. رژیم هم جرئت اینکه برخورد شدیدی با ایشان داشته باشد، نداشت و به همین دلیل چند ماهی اخوی را در زندان نگاه داشتند و سپس آزاد کردند. آن زمان به راحتی کسی را نمی گرفتند، بکشند و اعدام کنند. بالاخره روحانیت عزت و احترام داشت.

شما فرمودید در این زمینه برخورد ساواک را شاهد بودید.

بنده نه، آنهائی که تعریف می کردند این طور می گفتند. طبعاً شهربانی خیلی نمی توانست نقش داشته باشد. ساواک تازه در حال شکل گیری بود. در هر صورت ساواک یا شهربانی به آن دو نفر تیراندازی کردند و تا ساعات‌ها تیراندازی ادامه داشت و شهر شلوغ و ناامن بود. براساس پیام معظم رهبری که در روز شهادت ایشان با عنوان «در رسای خطابه‌ای پرشور» داده بودند قلمی ساختند که متأسفانه هنوز به دست من نرسیده است. در آن فیلم بنده، آقای ایطی، جوادآقا و آقامهدی و کل خانواده بازی می کردم. منتهی چون قیافه بنده شبیه به شهید هاشمی نژاد بود، دنبال من آمدند تا به مشهد بیایم و در قسمت مربوط به مسجد فیل ایفای نقش کنم. آن موقع من در مازندران در ماه رمضان سخنرانی داشتم و نمی شد سخنرانی را تعطیل کرد. به آنها اطلاع دادم تا فیلم برداری را به تأخیر بیندازند و ظاهراً نشد و کار آنها عقب افتاد، به همین دلیل جوادآقا را به جای بنده بردند و تصویر ایشان را از دور با حرکت‌های دست نشان می دادند و صدای شهید را هم گذاشته بودند. اگر من بودم چون تقریباً صدا و سبک صحبت من شبیه شهید است، نیازی به این کار نبود. به هر حال فرزند بزرگ ایشان جوادآقا این نقش را بازی کردند و همان صحنه‌ها، شلوغی خیابان‌ها و تیراندازی‌ها را ایجاد کرده بودند و تا نیمه‌های شب

به مبارزه نمی شد، بلکه عملشان مشوق من در این زمینه بود و نمی توانستند در حالی که خودشان قدم در این راه گذاشته بودند، مرا منع کنند.

ما هم مسائلی داشتیم که مخفی کرده بودیم، مثلاً گروه تشکیل داده و مسلح شده بودیم، چون مرتباً تحت تعقیب بودیم و حاج آقا هم در جریان بودند. اسلحه را قبل از آخرین دستگیری روغن مالی کردم و در پلاستیک گذاشتم و در یک ظرف آهنی قرار دادم و در باغچه دفن کردم و این همچنان تا بعد از آزادی‌ام از زندان آنجا مانده بود.

در هر حال زمینه‌های مبارزه را در منزل ایشان مشاهده می کردم. آن زمان با مبارزینی که در حال حاضر هم شناخته شده هستند، مثل رهبر معظم انقلاب آقای خامنه‌ای - که در دوره‌های هم رئیس جمهور بودند و در نظام مسئولیت‌هایی داشتند - ارتباط داشتم و چندین بار به منزل ایشان هم رفته بودیم که دوستان زیادی هم آنجا حضور داشتند. بنده غیر از اخوی، آقای خامنه‌ای و آقای طیبی با سایرین ارتباط چندانی نداشتیم و این اشخاص هم انقلابیون زمان و محور انقلاب بودند و لذا عملاً جذب مبارزه و این سه مبارزه انقلابی شدم و آرام آرام در جریان سخنرانی‌ها و برنامه‌های شهید قرار گرفتم و شاهد آن بودم. البته من در روزهای اوج انقلاب نبودم، چون از سال ۵۱ تا ۵۷ در زندان بودم. دوران محکومیت ۱۲ سال بود که با پیروزی انقلاب پس از ۶ سال از زندان آزاد شدم، بنابراین در اوج قضایا حضور نداشتم و از طریق ایشان در جریان اخبار قرار می گرفتم.

منظور بنده حوادث سال ۴۲ بود.

در سال ۴۲ من در بهشت بودم. حتی وقتی آیت الله بروجردی هم فوت کردند، من در بهشت بودم و به خوبی، هیئت‌ها و دسته‌های عزاداری که برای مراسم ترجمشان گرفته بودند، به خاطر دارم. شهید هاشمی نژاد در سال ۴۲ در تهران سخنرانی داشتند که ایشان را به همراه آقای فلسفی، آقای مطهری و بسیاری از رجال و منبری‌های آن زمان دستگیر کردند. بنده با شوهر هم شیرمان برای ملاقات ایشان در زندان به تهران رفته بودیم، البته نتوانستیم ایشان را ملاقات کنیم، ولی وقتی آیت الله خوانساری که نماینده آنها بودند برای دیدار با چند نفر به زندان رفته بودند. حدود سسی، چهل نفر از دستگیرشدگان که آقای فلسفی، اخوی، یکی دو نفر دیگر و محمود صالحی هم در میان آنها بودند، برای ملاقات با آیت الله خوانساری و تشریح شرایط نزد ایشان می رفتند. یک لحظه از دور که سالن را نگاه می کردم، با ده بیست متر فاصله دیدم ایشان به بهانه اینکه کفششان را بالا بکشند، نگاهی به اطراف کردند تا ببینند کسی آمده‌است که ما از دور دست تکان دادیم و من فقط آن لحظه ایشان را دیدم.

شهید هاشمی نژاد ظاهراً تحصیلات جدید نداشتند، ولی آن قدر اهل مطالعه، دقت، بررسی، پژوهش و تحقیق بودند که مردم در اکثر اطلاعیه‌هایی که در سخنرانی‌های ایشان پخش می شد می نوشتند دکتر سید عبدالکریم هاشمی نژاد، یعنی هیچ کس فکر نمی کرد که ایشان مراحل دکتری را طی نکرده باشد. به این دلیل که در هر زمینه‌ای به طور علمی و دقیق وارد بحث می شدند و اصفاً هم همه لذت می بردند.

بعد از آن جریان به بهشت بازگشتم و هنوز خیلی در بحبوحه مسائل نبودم. خاطره جالبی که از ایشان در درگیری‌های سال ۴۲ دارم این است که آن زمان می توانستیم از بیرون برای آنها غذا ببریم. یک روز چلو کباب یا چلو خورش گرفته بودیم و آن را در دیک گذاشتیم و با شوهر همشیره برای ملاقات ایشان به زندان قصر رفتیم. قبلاً اخبار را روی یک برگه کاغذ نوشتیم و در دیک پلاستیک گذاشتیم و داخل یک استخوان لوله کردیم. استخوان را لایه‌لای خورش گذاشته بودیم و طبعاً آنها هم برای بیرون آوردن مغز از کاغذ لوله شده مطلع شدند و به این ترتیب ما توانستیم اخبار بیرون را به زندان انتقال دهیم. جالب اینجاست بود که آنها هم متقابلاً بخشی از اخبار را روی کاغذ نوشته و داخل استخوان‌ها و لایه‌لای بریج‌ها گذاشته بودند و ما هم از اخبار زندان مطلع شدیم. این خاطره را کمتر در جایی نقل کرده بودم.





خیلی از انقلابیون و مبارزین برای اینکه نمی‌خواستند ارتباطات زیاد مشخص شود، معمولاً پس از نماز که ایشان پیاده می‌رفتند همراه ایشان قدم می‌زدند و بحث می‌کردند، بدون آنکه حساسیت زیادی ایجاد شود. شهید هاشمی نژاد از نظر تربیتی خیلی حساس بودند و می‌گفتند: «وقتی با بزرگ‌تر راه می‌روی، یک قدم عقب‌تر باشی و شانه به شانه یا جلوتر حرکت نکنی.»

حاکم بود و بخش عظیمی از روحانیت و مردم وقتی یک پاسبان را از دور می‌دیدند وحشت می‌کردند. در آن بحران و اختناق ایشان گفتند: «به آنها بگوئید وقت ندارم، بانسد در فرصت بعد.» که البته چنین فرصتی هم بعداً به آنها داده نشد. رفتیم و گفتیم: «آقا گفتند وقت ندارم.» آنها هم گفتند: «به ایشان بگوئید شب که روی منبر صحبت می‌کنند راجع به امریکا و اسرائیل حرفی نزنند.» من هم گفتم: «بسیار خوب.» و بلافاصله در راه با مستم و پشت در را هم انداختم تا می‌توانم داخل بیایم. آدمم رفتی و وقتی به حاج آقا گفتم، لیخند تمسخر آمیزی نسبت به آنها زدند و گفتند: «بسیار خوب.» ایشان اخلاقی که داشتند این بود که آنچه دشمنان از ایشان می‌خواست، برعکس عمل می‌کرد. شهید هاشمی نژاد بحث خودشان را می‌کردند و آنها هم مرض داشتند. اگر این حرف را نمی‌زدند، شاید ایشان اصلاً دنبال این قضیه نبود و همان بحث‌های انقلابی و سیاسی خودشان را می‌کردند. شب روی منبر بعد از خواندن خطبه بدون مقدمه گفتند: «عصر چنین مراجع‌های شد (و عین ماجرا را نقل کردند) و به من گفتند راجع به امریکا و اسرائیل صحبت نکنم. سوال من این است چرا سخن نگویم.» اصلاً بحث دو ساعت آن شب به افشاکاری علیه جنایات امریکا و اسرائیل در سراسر دنیا از جمله ایران پرداختند.

واقعاً یکی از ویژگی‌های کم‌نظیر ایشان شجاعتشان بود و اینکه امام (ره) می‌فرمایند: «مرد جوانمرد عالم فاضل مجاهد، بیهوده از کسی تعریف نمی‌کنند. شهید هاشمی نژاد یک شخص معمولی مجاهد نبودند، بلکه عالم و فاضل مجاهد بودند.»

یکی از نکاتی که به نظر می‌رسد این است که ایشان تألیفات زیادی داشتند که اغلب آنها تألیفاتی قوی است. شهید هاشمی نژاد از نظر علمی در چه سطحی بودند؟

همان اوایل یک بار قبل از خطبه‌های شهید از خیلی از دوستان ایشان گله کردم و در سال ۶۰-۶۱ یک مصاحبه مطبوعاتی مشترک با مطبوعات مختلف گذاشتم. روزنامه اطلاعات آن زمان تیرتی با عنوان «گله دوستانه از دوستان» زده و بخش‌های حساسی از مصاحبه را هم چاپ کرده بود که مقداری هم جنجال برانگیز شده بود و به عده‌ای هم برخورد کرده بود.

واقعیت این است که نباید بحث شهید آن هم در این سطح و رده را به سال و روزی خلاصه کنیم. حالا تلویزیون ساعت‌ها فیلم‌های بیخود و حرف‌های بیهوده پخش می‌کند و روحانیونی را به صحنه می‌آورد که نمی‌خواهم اسم ببرم و خیلی از مراجع و بزرگان هم معترض شده‌اند که این آقایان نه سواد و نه جایگاه و سابقه‌ای دارند. به چه دلیل اینها را به تلویزیون دعوت می‌کنند؟ ما این همه شخصیت علمی در کشور داریم. اگر می‌خواهید طلبه جوان بیابورید. طلبه‌های خوش‌فکرتر از ایشان داریم که با محتوای ایشان حرف می‌زنند. چرا چنین اشخاصی را بزرگ می‌کنند؟

بعد علمی شخصیت شهید هاشمی نژاد واقعاً شناخته نشده است. آقایان عبداللہیان، کامران و ابیطحی، هر کدام وزنه‌های علمی در جامعه ما هستند. آقای مهدوی که بحث قرآنی دارند از شاگردان شهید هاشمی نژاد بودند و آقای ابازری که ظاهراً پسرخاله آقا هستند، همه این اشخاص از شاگردان شهید هاشمی نژاد هستند. روی بعد شخصیت علمی ایشان کم کاری شده است. توده مردم به سخنرانی ایشان اشاره دارند و اینکه ایشان سخنرانی قیاری در کشور بودند و اگر نگویم می‌نظیر، کم‌نظیر بودند. در سخنرانی دو نفر خیلی مطرح بودند، یکی آقای فلسفی و یکی هم شهید هاشمی نژاد. از نظر هیجان و شور در خطبه‌ها، شهید هاشمی نژاد اول بودند. متأسفانه توده مردم فقط به این مسئله اشاره دارند که ایشان سخنران خوبی بود، بله و جای شکی نیست یا مثلاً در بعد نویسندگی اشاره

است. روزی که ایشان صحبت می‌کرد، استقبال بی‌نظیر بود و اقشار تحصیل‌کرده و دانشگاهی به این جلسات می‌آمدند. یک بار که آیت‌الله بهشتی از آلمان به ایران آمدند، شهید از ایشان دعوت کردند و به کانون آمدند و در کانون بحث اعتقاد صحبت کردند و شهید هم از حضور ایشان خوشحال بود و از ایشان تجلیل کرد و به عنوان مجتهدی مسلم برای ایشان احترام قائل بود.

شخصیت‌های مختلفی به کانون می‌آمدند و گاهی هم از آنها دعوت می‌شد که صحبت کنند، البته اکثراً شنونده بودند. میز گردی بالای سالن بود که ایشان پشت میز می‌نشستند و جمعیت هم مقابل ایشان روی صندلی می‌نشستند و سئوالات کتبی به ایشان داده می‌شد و ایشان هم جواب می‌دادند. رژیم هم به ایشان حساس بود و بعد از مدتی به ایشان اجازه نداد که صحبت کنند و به سئوالات پاسخ دهند و جلسات ایشان را تعطیل می‌کرد. این جلسات پاسخ به سئوالات در جاهای مختلف مثلاً در میدان صاحب‌الزمان (عج) یا در خیابان نادری کنار هتل الغدیر برگزار می‌شد.

در بهشهر هم انجمنی به نام انجمن جوانان بود که آقای بنی‌کاطمی و آن اخوی که در بهشهر بودند آن را تشکیل داده بودند. آنها آن زمان از جوانان بهشهر بودند. سالی یک بار که حاج آقا به بهشهر می‌آمدند، هفت شب را در مسجد نصیرخان که هم اکنون به مسجد امام حسین (ع) تغییر نام یافته است، به سئوالات پاسخ می‌دادند. این مسجد حیاط بزرگی داشت و جمعیت زیادی نزدیک به چهارصد پانصد نفر در جلسات ایشان شرکت می‌کردند. چون ایشان خیلی بی‌دره، صریح و قاطع صحبت می‌کردند، رژیم به جلساتشان خیلی حساس بود. یکی از خاطرات من راجع به همین جلسات در بهشهر است. ایشان در آن شب‌ها جلسات پاسخ به سئوالات داشتند. منزل پدری ما در بهشهر دست اخوی ما بود و در جوی قدیمی داشت. شنیدم که در می‌زنند وقتی در را باز کردم دیدم رئیس ساواک و رئیس شهرتانی مازندران پشت در هستند و گفتند: «آقا تشریف دارند؟» گفتم: «بله فرمایشی دارید؟» گفتند: «می‌خواستیم خدمتشان برسیم.» «اجازه بدهید بینم وقت دارند یا نه.» و در راه پشت سرم بستم که یک وقتی داخل نیایند. خدمت آقا رفتم و گفتم: «رئیس شهرتانی و رئیس ساواک آمده‌اند و پشت در هستند.» این اتفاق مربوط به زمانی بود که اختناق شدید در کشور



بود و ایشان این مسیر را پیاده می‌رفتند. خیلی از انقلابیون و مبارزین برای اینکه نمی‌خواستند ارتباطات زیاد مشخص شود، معمولاً پس از نماز که ایشان پیاده می‌رفتند همراه ایشان قدم می‌زدند و بحث می‌کردند، بدون آنکه حساسیت زیادی ایجاد شود. شهید هاشمی نژاد از نظر تربیتی خیلی حساس بودند و می‌گفتند: «وقتی با بزرگ‌تر راه می‌روی، یک قدم عقب‌تر باشی و شانه به شانه یا جلوتر حرکت نکنی.» شاید هم بحث سیاسی داشتند و مسائل امتیاری را رعایت می‌کردند. من آن زمان ستم کم بود. البته منظور ایشان بیشتر مسائل تربیتی بود، ولی خود من نظرم این بود که شاید می‌خواستند بنده متوجه نشوم، شخصی که سئوال می‌پرسد درباره چه چیزی با ایشان بحث می‌کند. در هر حال وقتی راه می‌رفتم می‌گفتند: «با فاصله راه بروید تا احترام بزرگ‌تر هم حفظ شود.»

در مبارزه، نگاه ایشان به مبارزه مسلحانه چگونه بود؟

مخالف مبارزه مسلحانه نبودند، ولی کارشان نبرد مسلحانه نبود. در واقع ایشان و شخصیت‌هایی نظیر ایشان تربیت‌کنندگان مبارزین بودند، لذا شهید هاشمی نژاد نه تنها مخالف نبرد مسلحانه نبودند، بلکه در سخنرانی‌های ایشان، آقای خامنه‌ای و آقای طبری مشوق این قضایا بودند و این شخصیت‌ها وظیفه خط دادن و تغذیه فکری مبارزین مسلمان را بر عهده داشتند. خیلی از مبارزین با آیت‌الله خامنه‌ای، شهید هاشمی نژاد و آیت‌الله طبری ارتباط داشتند. حتی آقای هاشمی رابط سازمان مجاهدین خلق در داخل و خارج از کشور بودند و گاهی از مشهد، مبارزین را به تهران خدمت آقای هاشمی ارجاع می‌دادند و انصافاً سهم بزرگی در مبارزه داشتند.

شهید هاشمی نژاد کانون‌های مختلفی را که عنوان جوان با خود همراه داشت، از جمله انجمن جوانان مسلمان بهشهر و کانون فرهنگی جوانان مشهد را تشکیل داده بودند. اگر خاطره‌ای از کانون‌ها و منبرها دارید بفرمایید.

در مشهد کانونی بود که شوهر همشیره‌مان آن را تأسیس کرده بود و در آنجا بحث‌های اعتقاد دینی می‌شد و به سئوالات جوانان در زمینه‌های مختلف پاسخ داده می‌شد. البته بعدها چندین جلد کتاب از این بحث‌ها و پاسخ به سئوالات به نام «پاسخ به مشکلات جوانان» به چاپ رسید که یک جلد از آنها درباره بحث‌ها و پاسخ‌های شهید هاشمی نژاد بود. بنده هم در این کانون حضور داشتم و اکثراً مقاله می‌نوشتیم و قبل از صحبت ایشان، مقاله می‌خواندم و پالتوئی تم بود و مقالات خیلی شکی هم می‌خواندم، در ضمن پذیرایی و کمک هم می‌کردم. روزهایی که ایشان پاسخ به سئوالات داشتند که جمعه‌ها ۹-۱۱ صبح بود، انصافاً شلوغ بود و جای نشستن نبود.

معمولاً چه سئوالاتی مطرح می‌شد؟

سئوالات مختلف سیاسی، اجتماعی، دینی و مسائل مذهبی که این سئوالات در کتاب «پاسخ به مشکلات جوانان» هست. می‌توانید این کتاب را از پسر بزرگشان جواد آقا بگیرید و نگاهی به آن بیندازید. البته آقای ابیطحی متأسفانه همه بحث‌های ایشان را چاپ نکردند، بلکه بیشتر بحث‌های خودشان را چاپ کردند و فقط یک جلد این مجموعه بحث‌های شهید هاشمی نژاد





به قلم شیوای ایشان دارند و دو کتابشان «مناظره دکتر و پیر» و «درسی که حسین (ع) به انسان‌ها آموخت» را می‌شناسند، در حالی که شهید هاشمی نژاد تألیفات بسیاری دارند، از جمله «اصول پنج‌گانه اعتقادی»، «مشکلات مذهبی روز»، «راه سوم بین اسلام و کمونیسم»، «اسلام و سرمایه‌داری» و «مسائل جنسی در اسلام و جهان» و سایر کتاب‌ها و نوشته‌های ایشان. در بعد نویسندگی کمتر کار شده است که اوج قضیه کتاب «مناظره دکتر و پیر» بود که ۲۵ بار مکرمانه چاپ شده است. آن زمان این کتاب را از هر کسی می‌گرفتند، او را دستگیر می‌کردند. در مجموع باز هم بر این مهم تأکید می‌کنم که در بعد علمی و قلمی شخصیت ایشان کمتر کار شده است و بیشتر روی مسائل تبلیغی و سخنرانی ایشان تمرکز شده است. انصافاً از دوستان نزدیک ایشان خیلی گله‌مندم که حداقل در سالگرد ایشان، روی این قضیه بیشتر کار کنند.

قبلاً اشاره فرمودید که ایشان از فعالیت‌های مسلحانه حمایت می‌کردند. یکی از شاخص‌های فعالیت‌های مسلحانه آن دوران سازمان مجاهدین خلق بود. این سازمان یکی از اصلی‌ترین حرف‌های این بود که اسلام برای مبارزه علم ندارد و علم مبارزه مارکسیسم است و عملاً به کمونیسم گرایش داشتند و به نظر می‌رسد کتاب «راه سوم بین کمونیست و سرمایه‌داری» نوعی پاسخ به این گروه هم هست. البته این کتاب بیشتر در بعد اقتصادی است. سازمان کتابی

و سیاسی داشتند، طوری که این اواخر در زندان گفته بودند که با آخوندها، به خصوص با این شخصیت‌ها، بالاخص شهید هاشمی نژاد که بحالی قوی بود، بحث عقیدتی و اعتقادی نکنید. این اشخاص برخی مسائل را می‌فهمند و در می‌آورند و علیه خود ما به کار می‌برند و لذا این اواخر بعد از بحث‌های بسیاری که شهید هاشمی نژاد و امثال ایشان در زندان با سران مجاهدین داشتند، آنها به اعضای سازمان اعلام کردند که این شخصیت‌ها از نظر ما قابل قبول نیستند و باید تحریم شوند و رابطه با آنها قطع شود و فقط با آنها رابطه عاطفی داشته باشید نه رابطه عقیدتی، سیاسی و ایدئولوژیک. چنانچه همین تحلیل را راجع به آقای طالقانی داشتند و می‌گفتند به هیچ وجه با آقای طالقانی بحث‌های ایدئولوژیک نکنید، فقط با ایشان بحث‌های عاطفی داشته باشید. بنده با آقای طالقانی، آقای منتظری، آقای هاشمی رفسنجانی، مقام معظم رهبری، شهید رجایی و بسیاری از سران رژیم فعلی چه آنهایی که در رأس هستند و چه آنهایی که در دولت‌های قبلی بودند، در زندان‌های قصر و اوین بودم و با آگاهی از مجاهدین خلق صحبت می‌کنم. بنابراین آنها اگر حرفی هم داشتند، در بعد سیاسی صحبت می‌کردند.

به یاد دارم که در زندان تهران بودم و شهید هاشمی نژاد به ملاقات من آمده بودند و احتمالاً هم چیزی به انقلاب نمانده بود. همان جا از ایشان خواستم چون شرایط حساس است و بچه‌ها حتی مجاهدین در زندان تحت فشار هستند، وقتی

شود، چون به گوش آنها می‌رسد. مثلاً می‌گفتند فلانی آرزویش این است که با یکی از اعضای مرکزی سازمان مجاهدین خلق ارتباط برقرار کند. این سازمان به عنوان سمبل گروه‌های مسلمان مبارز که به طور مسلحانه با رژیم درگیر بودند و در کنار کارهای عقیدتی و سیاسی آقایان، به کمک یکدیگر به رژیم لطمه می‌زدند.

البته امام (ره) جنگ مسلحانه را قبول نداشتند. جنگ مسلحانه یک تز انقلابی مبارزاتی است نه اینکه آخرین لحظه در پادگان عشرت‌آباد بریزند و چند اسلحه بگیرند و چند گلوله در کنند و بعداً هم بگویند انقلاب با جنگ مسلحانه پیروز شد. انقلاب با جنگ مسلحانه پیروز نشد. جنگ مسلحانه یک تز مبارزاتی دراز مدت است. امام به اعضای مجاهدین خلق که در نجف خدمتشان رفته بودند، فرمودند: «شما موفق نمی‌شوید و نیروهایتان را هم از دست می‌دهید». بنابراین جنگ مسلحانه را آقایان تأیید و حمایت می‌کردند و از مجاهدین هم حمایت می‌کردند.

وقتی جریان اپورتونیست‌ها و تغییر ایدئولوژیکی پیش آمد افراد مواضعشان را مشخص کردند و در سال ۵۵-۵۶ قبل از اوج گیری انقلاب یکی از اولین چهره‌هایی که با صراحت قاطعیت تمام علیه منافقین افشاری کرد، شهید هاشمی نژاد بود. ایشان در زندان با آنها بحث کرده و به خوبی شناخته بود. بعد از شهید هاشمی نژاد سایرین به افشاری علیه مجاهدین پرداختند.



درباره اقتصاد داشت که آن را به هر شکل ممکن در زندان در ملاقات‌های خصوصی که داشتند، نفوذ داده بودند. در واقع در این کتاب مارکسیسم و اقتصاد آن را تشریح کرده بودند بعضی جاها که بحث استثمار بود، چند آیه و حدیث آورده بودند تا بگویند اقتصاد اسلامی که شما می‌گوئید این است در حالی که این گونه نبود. از طرفی آن وقت‌ها افکارشان خیلی در دسترس نبود و یکی از دلایل انحرافشان هم خانه‌های تیمی بود. کتاب‌هایی که ایشان تألیف و بحث‌هایی که در این باره می‌کردند، ریشه تفکرات آنها را تا حدی هدف قرار می‌داد. آیا این تألیفات و بحث‌ها واکنش جدی از طرف سازمان مجاهدین نداشت؟

آقای طیبی و شهید هاشمی نژاد در مشهد با سازمان مجاهدین خلق بودند. با افرادی چون محمود احمدی، حیاتی، احمد حنیف نژاد (برادر محمد حنیف نژاد)، حسن راعی و حسن آلابوش. در مجموع شهید هاشمی نژاد وقتی به زندان رفتند، با افکار و عقاید مجاهدین آشنا شدند و بیرون زندان کمتر با افکار و عقاید آنها آشنا بودند و با آنها ارتباط و تماس داشتند و اگر ارتباطی هم بود اعضای مجاهدین می‌آمدند و ارتباط برقرار می‌کردند و شهید هاشمی نژاد و سایر روحانیون کمتر آنها را می‌شناختند که آیا آنها عضو سازمان مجاهدین هستند یا خیر. ولی اعضای مجاهدین به قول آقای بخشی با هدف روشنگری و آگاهی به روحانیون وارد صحنه می‌شدند و با آنها ارتباط برقرار می‌کردند. ممکن است برخی از رجال فعلی ما می‌دانستند که آنها کیستند و برخی هم اطلاعی نداشتند البته همین مربوط به خارج از زندان می‌شود، چون وقتی به زندان رفتند، آنها را شناختند. شهید هاشمی نژاد کسی بود که در زندان مشهد با سران مجاهدین مباحث اعتقادی، ایدئولوژیک

به خصوص بعد از پیروزی انقلاب که حتی خیلی‌ها می‌گفتند مصلحت نیست و حتی دوستان نزدیکشان ایشان را زیر سؤال بردند. آنها می‌گفتند الان مصلحت نبود شما این‌گونه صحبت کنید. پس از آنکه چهره واقعی آنها رو شد، متوجه شدند که حق با شهید هاشمی نژاد بوده است. پس از این جریان‌ها مجاهدین جنگ مسلحانه را به راه انداختند و قضایای ۳۰ خرداد پیش آمد.

به ویژگی‌های شخصیتی ایشان می‌پردازیم. مقام معظم رهبری در مصاحبه‌ای به چند خصلت شهید هاشمی نژاد اشاره کردند. با توجه به اینکه ایشان از نزدیک با شهید آشنائی داشتند و سواس خاصی هم در کاربرد لغات دارند، اگر امکان دارد مصادیق این توصیفات مثلاً تواضع ایشان را بفرمائید.

تواضع و فروتنی ایشان انصافاً فوق‌العاده بود. به خاطر دارم در اوج مسائل مبارزاتی و امنیتی بعد از انقلاب با فشاری که امسام در مورد حفاظت ایشان آورده بودند که اگر قبول نکرد بازداشتش کنید و به سپاه بیاورید تا حفاظت را قبول کنند. با اصرار و فشار امام ایشان مجبور شدند بپذیرند، ولی تازه آن هم چه پذیرفتی! ایشان متأسفانه با خوشبختانه یک پیکان داشتند که گاهی آن را هل می‌دادند تا روشن شود. خیلی عجیب بود شهید هاشمی نژاد تا آخرین لحظه غیر از پیکان خودشان سوار ماشین دیگری نشدند. یک موتور با دو محافظ جلو حرکت می‌کرد، پیکان حامل شهید هاشمی نژاد وسط بود و بعد هم یک ماشین پشت سر حرکت می‌کرد. دفتر حزب جمهوری اسلامی در خیابان عشرت‌آباد بود. این دفتر ساختمان پنج طبقه‌ای بود و شهید هاشمی نژاد طبقه بالا بودند. از پائین یک خانم پیروزی بود که قبلاً در منزل می‌آمد و حاج آقا به ایشان کمک می‌کرد. بعداً

بیرون تشریف بردید در سخنرانی‌ها از مسعود رجوی و موسی خیابانی تجلیل کنید، چون آن وقت‌ها هنوز دیده‌گاه‌ها، انحرافات و مواضعشان مشخص نشده بود. بیشتر بحث سیاسی و انقلابی بود و غیر از حضرت امام (ره) در آن شرایط بحران همه از سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کردند. این حمایت‌ها به صورت حمایت‌های مالی و با تهیه خانه‌های تیمی بود و مجاهدین را به عنوان شخص می‌شناختند و با آنها ارتباط داشتند. بعد که مواضع آنها مشخص شد بحث اینکه چه کسانی حمایت کردند و ادامه دادند و چه کسانی جدا شدند پیش آمد. اینکه گاهی می‌گویم واقعات تاریخی را نباید با مسائل سیاسی قاطی کرد اینجاست. آن وقت‌ها سازمان مجاهدین خلق به اصطلاح افتخار انقلابیون بودند. البته این قضیه ربطی به عملکردهای بعدی آنها ندارد و شاید هم مصلحت نیست چاپ

تواضع و فروتنی ایشان انصافاً فوق‌العاده بود. به خاطر دارم در اوج مسائل مبارزاتی و امنیتی بعد از انقلاب با فشاری که امام در مورد حفاظت ایشان آورده بودند که اگر قبول نکرد بازداشتش کنید و به سپاه بیاورید تا حفاظت را قبول کنند. با اصرار و فشار امام ایشان مجبور شدند بپذیرند.



در زمان مبارزه، چه بعد از زندان و چه در انقلاب که شهید هاشمی نژاد درگیر مسائل انقلاب شده بودند. ایشان در همه این سال‌ها تنها بودند.» که اینها را آقای خامنه‌ای در ملاقاتشان با بچه‌ها نقل کرده بودند.

منبع درآمد شهید هاشمی نژاد چه بود؟

ایشان خوشبختانه برخلاف خیلی‌ها زندگی ساده‌ای داشتند. تنها چیزی که داشتند یک پیکان قراضه بود که گفتند: «آن را هم بفروشید و (نمی‌دانم چقدر از این پول را گفتند ما می‌الزمه برای رد مظالم بدهید.» که رفقا شوخی می‌کنند برای رد مظالم بدهید. آن وقت‌ها مثل الان نبود که قیمت یک خانه ۲۰۰ میلیون، ۵۰۰ میلیون یا یک میلیارد باشد. یک خانه دو سه خوابه برای این خانمشان و اجاراً یک خانه هم برای آن خانمشان داشتند. ایشان وصیت کرده بودند که این خانه با همه مخلفاتش بچه‌هایشان است. غیر از اینها چیزی دیگری نداشتند. حتی موقع ازدواج بنده که مسئولیت من با ایشان بود، پول چندانی نداشتند.

و شب عروسی که می‌خواستیم شام بدهیم، یک چلوکبابی که از دوستان ایشان هم بود می‌خواست چلوکبابی‌اش را افتتاح کند گفت، فی سبیل‌الله به نام آقای مهدی ملت بخورند. به این ترتیب سورا سورا ما را هم ایشان داد. برای محل زندگی ما هم خانه‌ای نزدیک خانه ایشان بود که دو طبقه داشت و یک طبقه را در اختیار ما گذاشت و به احترام اخوی، شش ماه ما از ما اجاره نگرفت. آن وقت‌ها ما هنوز تحریم نشده بودیم و هر چه الان دارم جهیزیه خانم است. یکی از دوستان که از امریکا آمده بود می‌گفت: «زندگی شما همین است؟» گفت: «فقط کتاب‌ها مال من است، بقیه مال جهاز خانم است.» در مجموع منظور این است که ایشان زندگی ساده و متوسطی داشتند و خوشبختانه چیزی از دنیا نداشتند که روی آن جنگ و جنجال سیاسی ایجاد شود.

به هر حال ایشان مدرس بودند و در حوزه تدریس می‌کردند و مثل اساتید حقوق دریافت می‌کردند البته من در این زمینه اطلاع چندانی ندارم، چون با خیلی کوچک بودم با در زندان بودم و یا در جریان امور نبودم. خوشبختانه هیچ‌کس نتوانست به خانواده ما به خصوص راجع به اخوی‌ها و فرزندانشان مثل حرف و حدیث‌هایی درباره بعضی از آقایان و آقایان داشته باشد. اینها خوردند، آنجا خوردند بزند. اینجا هم شما آزاد هستید می‌توانید از آقایان، خانم‌ها، مسئولین و پرسنل بپرسید فلانی اینجا چگونه زندگی و رفتار کرده است.

شهادت ایشان با شهادت حضرت امام جواد(ع) همزمان شده بود. قبلاً اشاره کردید که این موضوع نکته‌ای دارد، اگر ممکن است بفرمائید.

ایشان برای شهادت امام جواد(ع) گاهی در منزلشان روزه داشتند. ما از نسل امام حسین(ع) هستیم، به همین دلیل هم انقلابی هستیم. البته امام جواد(ع) هم از نسل امام حسین(ع) بودند. اخوی علاقه عجیبی به امام جواد(ع) داشتند و اولین فرزندشان هم که به دنیا آمد، پسر بود و نامش را جواد گذاشتند. خانمشان نقل می‌کردند بعد از شهادت ایشان به حرم رفته در آنجا خواب دیدم که قبر ایشان آنجا نبود. در حرم خیلی این طرف و آن طرف گشتم تا ببینم ایشان کجاست. دیدم داخل ضریح امام رضا(ع) هستند. عصبانی شدم و داد و بیداد کردم (دعواهای زن و شوهری) گفتند: «اینجا چه کاری می‌کنید؟ من کلی گشتم.» ایشان گفتند: «جایم اندکی تنگ بسود و مرا به اینجا آوردند.» بعد خانمشان گفتند: «خب شما که در دنیا این همه امام اصرار می‌کردند، مسئولیت‌های مختلف را قبول نکردید. آنجا چه کاره شدید؟» گفتند:

«من مسئول ملاقات امام جواد(ع) هستم.» یادم هست آقای منصوری می‌گفت: «فلانی من هر وقت مریدهایی را به حرم می‌برم، می‌گویند سید خیلی حاجت می‌دهد و می‌گفتند به ایشان متوسل شوید.» این نشان دهنده اعتقادات خاصی بود که مردم به ایشان داشتند و دارند. به هر حال آن شاءالله خداوند ایشان و همه شهدا را رحمت کند. از شما هم خیلی متشکرم که زحمت کشیدید و حداقل گاهی گوشه و کنار در روزنامه و مجله‌ای از شهدا به خصوص شهدایی در این سطح و ردیف اسمی برده می‌شود. این گله که چرا از امثال شهید بهشتی و شهید هاشمی نژاد حرفی زده نمی‌شود، همیشه برای ما باقی است. ■

ایشان در اوج مسائل امنیتی گاهی بخشی از مسیرها را پیاده می‌رفتند. مردم هم می‌دیدند و ناراحت می‌شدند. خوب به خاطر دارم در روز شهادت آیت‌الله بهشتی می‌خواستند برای سخنرانی به صحن امام بروند، چون جمعیت زیاد بود از ماشین پیاده شدند و محافظین هم همراهشان بودند. مردم فریاد می‌زدند: «حاج آقا تو را به پیغمبر، به قرآن و به جدت رعایت کنی و مراقب باشی.» چون مردم واقعا به ایشان علاقه داشتند.

در زندان مشهد رئیس ساواک در بازجویی آخر شب حدود ساعت ۱۱/۵ که می‌دید بازجویی فایده‌ای ندارد، گفت: «شما شهریه از کجا می‌گیرید؟» آن موقع در مشهد آقای مهدی شهریه امام را توزیع می‌کرد که خودش مدرس هم بود که بعد مسئولی پیش آمد و از صحنه خارج شد. من گفتم: «من شهریه نمی‌گرفتم، چون منزل اخوی بودم و کلاس می‌رفتم و درس را می‌گرفتم و پیاده به منزل ایشان برمی‌گشتم و شام و ناهار را هم آنجا بودم. پولی هم احتیاج نداشتیم و شهریه نمی‌گرفتم.» البته ما خیلی چیزها را می‌داشتیم. یادم هست بعد از ده ماه چون بهانه‌ای نداشتند و از طرفی مرا از این زندان به آن زندان می‌بردند به رئیس ساواک گفتم، می‌خواهم با اخوی ملاقات کنم. او گفته بود، به یک شرط که به او بگویند حرف‌هایش را بزند. ده ماه گذشته بود و با آن همه شکنجه و ایشان هیچ اطلاعاتی به آنها نداده بودند. به حاج آقا که این مطلب را گفتند: «خوشحال شدم از اینکه فهمیدم حرفی که به درد آنها بخورد، گفته نشده است.» شهید هاشمی نژاد انصافاً در بازجویی‌ها آنها را بازی می‌داد و وقت‌گذاری می‌کرد و اطلاعاتی به آنها نمی‌داد. مقاومت، صداقت، وفا نسبت به دوستان و یاران مبارز، حفظ اسرار و امانت‌داری همگی از ویژگی‌های بارز شخصیت ایشان بود. صداقت و پاک‌ی ایشان بی‌نظیر بود و رهبری‌ها که چنین تعبیری از ایشان داشتند، به این دلیل بود که سال‌ها با شهید هاشمی نژاد بودند.

همسر ایشان در یکی از خاطراتشان اشاره کرده بودند برخلاف جوی که بود، ایشان در خانه خیلی روشنفکر بودند و در منزل همکاری داشتند.

ایشان خیلی ملاحظه خانواده‌شان را می‌کردند و به آنها احترام می‌گذاشتند. مثلاً گاهی که خانواده‌شان خواب بودند و با من به منزل می‌آمدند می‌گفتند: «آرام‌تر! بچه‌ها خواب هستند.» یا وقتی که تنها به منزل می‌آمدند در آرام می‌زدند که بچه‌ها و خانمشان بیدار نشوند. به هر حال کار ایشان ساعت خاصی نداشت. شنیدم که اخیراً آقای خامنه‌ای که به مشهد رفته بودند، با جوادآقا پسر بزرگ ایشان نشستند و گفتند که بنده از اخوی‌شان شنیدم که آقای خامنه‌ای نسبت به مادر ایشان احترام خاصی قائل بودند. ایشان چند ماه پیش فوت کرده بودند. آقای خامنه‌ای می‌گفتند: «مادر سختی‌های بسیاری کشیدند، چه

به خاطر مسائل امنیتی گفتیم که این خانم به دفتر بیاید. وقتی ایسن خانم به دفتر می‌آمد، از پائین با حاج آقا تماس می‌گرفتم که این پیرزن آمده است. پیرزن فوتی هم بود و آن وقت‌ها ساختمان‌ها آسانسور نداشتند به این خانم می‌گفتم: «حاج آقا گفتند صبر کنید پائین باشید، خودم پائین می‌آیم.» او قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «نه من باید خودم پیش آقا بروم.» و ۵ طبقه را بالا می‌آمد. چاره‌ای نبود و حفاظت هم کنترل می‌کرد. ایشان شانه‌های حاج آقا را از روی عبا می‌بوسید و پولش را می‌گرفت و می‌رفت.

ایشان در اوج مسائل امنیتی گاهی بخشی از مسیرها را پیاده می‌رفتند. مردم هم می‌دیدند و ناراحت می‌شدند. خوب به خاطر دارم در روز شهادت آیت‌الله بهشتی می‌خواستند برای سخنرانی به صحن امام بروند، چون جمعیت زیاد بود از ماشین پیاده شدند و محافظین هم همراهشان بودند. مردم فریاد می‌زدند: «حاج آقا تو را به پیغمبر، به قرآن و به جدت رعایت کنی و مراقب باشی.» چون مردم واقعا به ایشان علاقه داشتند. گفته که دانشجویان و لیسانس‌ها و اطبا به منزل ایشان می‌آمدند و با ایشان بحث‌های اصول اعتقادی داشتند. با یکی از آنها و اخوی شنب جانی بودیم. حدود ۱۰-۱۱ شب به منزل برگشتم. خانواده‌شان خواب بودند. ما آرام وارد خانه شدیم و به آشپزخانه رفتم. ایشان گفتند: «هر چه هست می‌خوریم.» یادم نمی‌رود غذا کوکوسیزی بود و ایشان با گوشه عبایشان کنار ماهی‌تابه را گریدند و یک پارچه روی زمین گذاشتند و ماهی‌تابه را روی آن قرار دادند. پیش دستی هم نیاروند و کمی هم نان بود و خودمانی و راحت غذا خوردیم. خیلی بی‌ریا، ساده و راحت بودند. احترام خاصی برای مردم قائل و در مقابل مردم بسیار متواضع بودند. چنانچه در مقابل خان‌ها، سرماهدارها و طاغوت بسیار خشن، قاطع و جلی بود. ایشان مقاله‌ای تحت عنوان «آیا اگر خان شکنج‌گر باشد باید از مجازات مصون بماند؟» نوشتم. شبی که این مقاله را نوشتم، فلهی راجع به جنایات خان‌ها در شیراز از تلویزیون دیدند پس از آن تا نیمه‌های شب مشغول نوشتن مقاله‌ای در این باره شدند و آن را به روزنامه جمهوری اسلامی دادند که آقای مسیح مهاجری این مقاله را چاپ کردند. در این مقاله گفته شده بود که آیا ما فقط باید با شکنج‌گرهای ساواک برخورد و آنها را اعدام کنیم یا اگر خانی که در روستاها نسبت به توده مردم جنایاتی مرتکب شده است باید از شکنج‌گر مصون بماند؟ یعنی همان‌طور که در مقابل مردم بسیار متواضع بودند، در مقابل دشمنان مردم بسیار قاطع و صریح بودند.

از دیدگر ویژگی‌هایی که مقام معظم رهبری اشاره کردند، صداقت بود و اینکه ایشان تحت هر شرایطی راستگو بودند.

بله البته بالای سر ساواکی‌ها و بازجوها تابلویی بود تحت این عنوان «النجاه فی الصدق، نجات در راستگویی است.» عوام و آنهایی که سیاسی نبودند و آنها را برحسب اتفاق با گروهی دستگیر کرده و آورده بودند و تحلیل و شناخت نداشتند، ممکن بود تحت تأثیر قرار بگیرند که این سخن پیامبر است و باید راست گفت، به این ترتیب عده‌ای را لو بدهیم، ولی ایشان این گونه نبود. در این باره تحلیل‌مان این بود «النجاه فی الکذب، نجات در دروغ‌گویی است.» در مقابل دشمن در بازجویی با ساواکی‌ها اگر می‌خواستیم راست بگوئیم، عده دیگری را با اطلاعات ما دستگیر می‌کردند و به زندان می‌آوردند. آقای طیبی، شهید هاشمی نژاد و آقای خامنه‌ای در جلسات و مسائل سری با هم بودند و ایشان این اسرار را به شدت حفظ می‌کرد و مدت‌ها ساواک را در بازجویی‌ها بازی داد. در وزارت اطلاعات کتاب قطوری است که بنده راجع به ایشان و بازجویی‌هایشان نوشته‌ام. در این کتاب گزارش بازجویی‌های ایشان هست و نمی‌توان کوچک‌ترین نقطه ضعفی از شهید هاشمی نژاد گرفت. من یادم هست که در بازجویی‌ها در مشهد آخرین لحظه که شکنجه‌ها و فشارها خیلی زیاد شده بود، طوری که خود ایشان هم خسته شده بودند. بنده هم در زندان مشهد بودم هم اوین و هم قصر. روحیه خوبی داشتیم و جایم را مرتباً عوض می‌کردند. گاهی که خسته می‌شدم شلوغ می‌کردم تا جایم را عوض کنند که هم افراد بلوغی را ببینم و هم اطلاعات بیشتری به دست آورم.

